

شرق روزنامه

در حاشیه

علیه سرمایه: همگنی یا ناهمگنی؟

بعد از پایان بحث‌های هر دو سخنران، گفت‌وگویی میان مراد فرهادپور و محمد مالجو انجام شد که در ادامه بخش‌هایی از آن را می‌خوانید.

منطق سرمایه، منطق سرمایه‌است

محمد مالجو: دو نکته در تأیید گوهر صحبت آقای فرهادپور، نقد ایشان به مارکسیسم ارتدوکس بیرونی بود و به گمان من این نقد وارد است. درعین‌حال آنچه نقد به مارکسیسم ارتدوکس است نبوغ بی‌نظیر مارکس هم بوده است. همان‌طور که به‌درستی اشاره شد در سرمایه‌اصیل‌ترین نیرو و به اعتباری بگانه نیرویی که در مرکز توجه قرار می‌گیرد منطق سرمایه است. بقیه نیروها هم هستند، دولت، مقاومت کارگران، جنسیت و چه‌بسا نژاد ولی اینها همه کنش‌پذیرند. همه منطق سرمایه را می‌پذیرند و به این اعتبار مارکس گویی فقط سایه ایزه‌گونه‌ای از نظریه دولت، نظریه جنسیت، مذهب، ملیت و سایر عوامل را دیده است. این نبوغ مارکس است؛ این سطح از تجرید و دیدن منطق سرمایه و نادیده‌گرفتن (نه ندیدن) سایر نیروهایی که گویی مطابق اقتضای انباشت هر چه بیشتر سرمایه عمل می‌کنند. این نبوغ مارکس است چون هیچ نیروی دیگری اعم از دولت، جنسیت، قومیت و ... هستی‌شناسی یکتایی را ندارد که منطق سرمایه دارد.

منطق سرمایه منطق سرمایه است. اما به گمان من، به این معنا با منطق دولت، جنسیت و غیره روبه‌رو نیستیم. وقتی از منطق سرمایه سخن می‌گوییم با الگوریتمی مواجهیم که اگر مجال باید و با مقاومت روبرو نشود یک جامعه سرمایه‌داری ناب خواهیم داشت. این یک آزمایشگاه تخیلی است که مارکس در آن ایستاد و محصول تجرید و انتزاع است. انتزاع ندیدن نیست، دیدن اما نادیده‌گرفتن است. فایده این کار این است که در آزمایشگاه تجریدی مارکس، حد اعلای اثرگذاری منطق سرمایه را می‌توانیم صورت‌بندی کنیم، آنگاه که هیچ مقاومتی از نیروی کار، طبیعت و سایر عوامل نباشد. مارکس این صورت‌بندی را به‌خصوص در جلد اول سرمایه انجام داد. بنابراین نادیده‌گرفتن سایر نیروها سطحی از تحلیل مارکسی است نه ضرورتا مارکسیستی. تحلیل مارکسی سطح دیگری نیز دارد و در این سطوح بسیاری از نادیده‌گرفته‌شدها به دیده گرفته می‌شوند. در سطح تحلیلی تاریخی تأثیر همه این عوامل را در تندتر رخیدن یا خفیدن تشترشدن انباشت سرمایه همزمان می‌بینیم. این نقطه ضعف مارکسیسم ارتدوکس است که در سطح تحلیل انتزاعی مارکس یعنی نقطه عزیمت این نابغه ایستاد و جلوتر نیامد. وارد‌کردن همه عناصری که ارزش دیدن دارند اما آگاهانه نادیده گرفته شده‌اند به سطح تحلیل تاریخی برنامه پژوهشی مارکس است.

نکته دوم باز هم در مورد نبوغ مارکس است. مارکس این قوت درک را داشت که انباشت اولیه یک‌بار برای همیشه نیست و به‌طور مستمر تکرار می‌شود. چرا مارکس (خصوصا در جلد اول سرمایه) انباشت اولیه را یک بار برای همیشه دید و نه تکرارش را؟ نکته‌ای که آقای فرهادپور به‌درستی می‌گوید این است که باید این تکرار را دید. پس چرا مارکس چنین کرد؟ مارکس چنین کرد تا مبدا منطق استفاده از تولید سرمایه‌دانه تحت‌الشعاع منطق فرااقتصادی تعدی و ستم قرار بگیرد. بنابراین در آن آزمایشگاه تجریدی خود که فقط منطق سرمایه را می‌دید تکرار انباشت اولیه را به منزله جولانگاه تاریخ ناگزیر کنار گذارد.

اکتفا به این سطح از تحلیل ضعف مارکسیسم ارتدوکس است که به گمانم بیش از هر جریان فکری دیگری خانواده‌ای است. بسیار ناهمگن. مارکسیسم تلاش کرده این مسئله را برطرف کند. یعنی آوردن تحلیل مارکسی به سمت تحلیل تاریخی، دیدن تکرار مکرر و هرلحظه انباشت اولیه، تاریخی‌کردن تحلیل. ولی تحلیل تاریخی دیگر کلی (ویونورسال) نیست، متعلق است به اینجا و اکنون، هرچند مشابهاتی با جاهای دیگر داشته باشد. تصور می‌کنم نمی‌توان مارکسیست بود و به سطح انتزاعی مارکس اکتفا کرد. بخش عمده‌ای از جریان مارکسیستی در ایران به این معنا مارکسیستی نیست. از دیدن تاکنون قاعده اصلی مارکسیست‌نبودن مارکسیست‌ها بوده کما اینکه امروز هم در شیوه مطالعاتی، در می‌شود به سمت آنچه مارکس گفت و ما هم فهمیدیم. حال باید قدمی فراتر بگذاریم و نمی‌گذاریم. مرتب روی آنچه فهمیدیم به یمن هرمنوتیک و اختلاف‌نظر مانور می‌دهیم.

سیاست رادیکال باید معطوف به امر کلی باشد

مراد فرهادپور: بهتر است تأکید روی نقاط تفاوت و ناروشن باشد تا نقاط هم‌فکری و هم‌نظری ما. مسئله برای من برجسته‌کردن تاریخ و سیاست است. شما در بحث‌تان بر ناهمگنی تأکید زیادی گذاشتید. ناهمگنی میان سلب مالکیت‌کرده‌ها و سلب مالکیت‌شده‌ها، از پیچیدگی‌ها گفتید و اینکه اینها برمی‌گردد به یک تجربه خاص تاریخی اکنون. کاملاً با وجود این ناهمگنی موافقم و با اینکه به‌رحال هر نوع سیاست باید از نوعی جایگاه خاص تاریخی و نوعی ملت- دولت شروع بشود، ولی در عین‌حال آن سیاست اگر قرار است رهایی‌بخش و رادیکال باشد باید معطوف به امر کلی باشد و باید ناهمگنی باید به همگنی برسد تا سیاست معنا یابد. ایرادی که شاید در خود مارکس باشد این است که مفهوم استثمار دقیقاً به نقطه اصلی و همگون‌کننده سیاست مبارزه بدل می‌شود. زیرا ما امروزه از یک طرف روی تفاوت‌ها و تجربه خاص هر کشور و ناهمگنی‌ها تأکید می‌گذاریم اما به قول شما شاهدیم که حتی در سطح جهانی فاصله بین‌تمرکز سرمایه و سلب مالکیت‌شده‌ها چقدر بالاست.

مراد فرهادپور: بهتر است تأکید روی نقاط تفاوت و ناروشن باشد تا نقاط هم‌فکری و هم‌نظری ما. مسئله برای من برجسته‌کردن تاریخ و سیاست است. شما در بحث‌تان بر ناهمگنی تأکید زیادی گذاشتید. ناهمگنی میان سلب مالکیت‌کرده‌ها و سلب مالکیت‌شده‌ها، از پیچیدگی‌ها گفتید و اینکه اینها برمی‌گردد به یک تجربه خاص تاریخی اکنون. کاملاً با وجود این ناهمگنی موافقم و با اینکه به‌رحال هر نوع سیاست باید از نوعی جایگاه خاص تاریخی و نوعی ملت- دولت شروع بشود، ولی در عین‌حال آن سیاست اگر قرار است رهایی‌بخش و رادیکال باشد باید معطوف به امر کلی باشد و باید ناهمگنی باید به همگنی برسد تا سیاست معنا یابد. ایرادی که شاید در خود مارکس باشد این است که مفهوم استثمار دقیقاً به نقطه اصلی و همگون‌کننده سیاست مبارزه بدل می‌شود. زیرا ما امروزه از یک طرف روی تفاوت‌ها و تجربه خاص هر کشور و ناهمگنی‌ها تأکید می‌گذاریم اما به قول شما شاهدیم که حتی در سطح جهانی فاصله بین‌تمرکز سرمایه و سلب مالکیت‌شده‌ها چقدر بالاست.

ادامه در صفحه ۱۲

ریویو

سقوط شاه و نیکسون

پس از سقوط شاه، انگشت اتهام جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها در آمریکا به سوی همدیگر نشانه رفته بود که چه کسی ایران را از دست داد». جمهوری‌خواهان، کارتر را مسئول سقوط شاه می‌دانستند و دموکرات‌ها نیز نیکسون و کیسینجر را محکوم می‌کردند. برخی روایت‌های تاریخی، تا حدود زیادی قصور دولت‌های آمریکا را مسئول سقوط شاه می‌دانند که شاید بزرگ‌ترین عقب‌نشینی سیاست خارجی آمریکا در خلال جنگ سرد باشد. درباره سقوط سلطنت پهلوی کتاب‌های بسیاری به فارسی و زبان‌های اروپایی نوشته شده که نشر کتاب پارسه به‌تازگی یکی از این آثار را منتشر کرده است: «نیکسون، کیسینجر و شاه» اثر رهام الوندی.

محور اصلی کتاب حاضر مخالفت با این نظریه است که شاه صرفاً وکالت آمریکا را بر عهده داشت. این موضع در دهه ۱۹۵۰ بر روابط ایران و آمریکا حاکم بود و نقش شاه را در تحقق و اجرای استراتژی‌های آمریکا در دهه ۱۹۷۰ پررنگ می‌دید و ازاین‌رو، نقش مهمی در تحلیل عوامل سقوط شاه دارد. شاه در دهه آخر سلطنتش، مشارکتی را با نیکسون و کیسینجر شکل داد که نفوذ اتحاد شوروی را محدود کرد و برتری منطقه‌ای ایران را در خلیج‌فارس به نمایش گذاشت. در پرتو دکترین نیکسون، ایران به شریک ایالات متحده در جنگ سرد تبدیل شد؛ شراکتی که نمونه‌ای دیگر از روند جنگ سرد، نه‌تنها در روابط بین سیاست‌مداران متحکو و واشنگتن بود بلکه بر روابط متشکو آنها در جهان سوم نیز تأثیر گذاشت.



نیکسون، کیسینجر و شاه

رهام الوندی

ترجمه: غلامرضا علی‌بابایی

ناشر: کتاب پارسه

قیمت: ۳۳۰ ۰۰۰ تومان

کتاب حاضر سه رویداد تاریخی را که موجب ظهور و سقوط شراکت نیکسون، کیسینجر و پهلوی شده‌اند، به نمایش می‌گذارد. این حوادث علاوه بر ترسیم دینامیسم روابط شاه با نیکسون و کیسینجر در تشریح روند جنگ سرد، فراتر از مرزهای ایران نیز حائز اهمیت است. هر یک از این سه رویداد موضوع یکی از فصول کتاب است. فصل اول به بحث درباره سرچشمه‌های روابط ایران و آمریکا در دوران جنگ جهانی دوم و بحران آذربایجان در سال ۱۹۴۶ می‌پردازد. فصل دوم به خیزش ایران از یک دولت فروپسند به شریک ایالات متحده و سپس اعلام خروج انگلستان از منطقه خلیج‌فارس در سال ۱۹۶۸ تا پایان نخستین دوره ریاست‌جمهوری نیکسون در ۱۹۷۲ می‌پردازد. در قلب این شراکت، دوستی شخص ریچارد نیکسون و محمدرضا پهلوی قرار دارد. فصل سوم به اوج روابط ایالات متحده و ایران و مشارکت نیکسون و کیسینجر پرداخته که معطوف به دیدار آنها در ماه مه از ایران است. در نخستین روایت مبسوط از عملیات پنهان سیا در کردستان عراق (از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵) نشان داده می‌شود که چگونه دولت نیکسون دوشادوش ایران و اسرائیل از شورش کردها علیه رژیم بعث عراق پشتیبانی کرد اما بعد اتفاقاتی دیگر رقم خورد. سرانجام اینکه فصل چهارم، در جریان افول مشارکت ایران و ایالات متحده پس از ماجرای واترگیت و استعفای نیکسون از ریاست‌جمهوری، به شکست مذاکرات بین شاه و دولت جerald فورد در ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۶ و نیز صادرات هسته‌ای آمریکا به ایران می‌پردازد.



عکس: راسین ظلیفی

مراد فرهادپور:

از انباشت اولیه تا جهان امروز

یک نمود ایدئولوژیک، نتیجه انتزاع واقعی چیزی نیست جز طبیعی و ابدی‌کردن سرمایه و سرمایه‌داری که در قالب یک واقعیت موثر عمل می‌کند. طبیعی‌شدن سرمایه‌داری در نظر ما نیز امری صرفاً ایدئولوژیک نیست. شکست تلاش‌های گوناگون تاریخی برای فرارفتن از سرمایه‌داری، به‌خصوص در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، مؤید وجود «واقعیت مؤثر» است. به‌ویژه امروزه که حتی تخیل این گذار به ورای سرمایه‌داری نیز دشوار و ناممکن می‌نماید.

جدلی سرمایه از تاریخ جهانی با مدرنیته (یعنی شکل‌گیری انتزاع صوری که همه گذشته را به صورت نیمه‌مرده در خدمت خود دارد) در نیم‌قرن اخیر کاملاً تحقق یافته است. به همین دلیل است که توصیف مارکس از سرمایه‌داری اکنون بسیار به واقعیت نزدیک و اقبال به نظریه او بیشتر شده است. امروز با تحقق واقعیت انتزاعی جهانی‌سازی، حرکت آزادانه سرمایه، گسترش قدرت سرمایه و شرکت‌های چندملیتی و کالایی و پولی‌شدن همه چیز روبرویم. اما به نظم س‌وای جهانی‌سازی و اصطلاحات دیگر، اصطلاح «پست‌مدرنیته» – حتی به‌عنوان یک اسم – نشان می‌دهد تا چه حد این حرکت برای کندن از تاریخ انسانی و مدرن ناتمام و ناکامل بوده است. سرمایه همچنان قادر نیست نام جدیدی برای دوره بی‌زمان و بی‌تاریخ خودش بسازد: هنوز همان مدرنیته است اما پس آن. این امر نشان می‌دهد زور سرمایه برای کندن از تاریخ ناکامل بوده و این نتیجه تناقض ذاتی خود سرمایه‌است. از یک‌سو، سرمایه تمایل دارد از شر محدودیت‌هایی که انسان تحمیل می‌کند (چه به‌عنوان مولد و چه مصرف‌کننده) رها شود و از سوی دیگر بدون انسان و مصرف و تولیدش وجود سرمایه ناممکن است. بنابراین، این تناقض موجب می‌شود هرگز نتواند جهان ناب سرمایه‌دارانه بسازد. فقط در آمریکا به این تصویر ناب نزدیک می‌شود، چون گذشته‌ای ندارد و ملت-دولت در آن براساس مصرف‌گرایی، فردگرایی و منطق سرمایه از صفر ساخته می‌شود. در آمریکا هیچ خبری از تکه‌های گذشته نیست. اما تاریخ جهانی هنوز هم باقی است و سرمایه همه جهان نیست. از این‌رو، می‌توان این تاریخ را به‌عنوان مجموعه‌ای از عناصر بی‌فراینده‌ای «ناهمزمان» تعریف کرد که هر کدام، سرعت، جهت و زمان تاریخی خاص خود را دارد (اشارام به عناصری مثل زبان، ملیت و جنسیت است). ولی هنوز هم تحقق یک ترکیب‌بندی حادث تاریخی میان شماری از این عناصر و اتصالی آن‌ها با زمان حال می‌تواند پیوستار تاریخ را منفجر کند و این یعنی امکان وقوع انقلاب. سیاست و امکان خلق واقعیتی سراپا نوری هر چیز و همه چیز، حتی سرمایه و دولت. این امکانی است که درون مدرنیته و تاریخ نهفته است.

هنوز هم تحقق یک ترکیب‌بندی حادث تاریخی میان شماری از این عناصر و اتصالی آن‌ها با زمان حال می‌تواند پیوستار تاریخ را منفجر کند و این یعنی امکان وقوع انقلاب سیاست و امکان خلق واقعیتی سراپا نو روی هر چیز و همه چیز حتی سرمایه و دولت. این امکانی است که درون مدرنیته و تاریخ نهفته است

با اوج‌گیری انواع ناسیونالیسم، دولت‌گرایی ایدئولوژیک و جعل تاریخ در خدمت قدرت‌های حاکم، ناهمی که برای درک کلیت مدرنیته با واقعیت مجزا از سرمایه پیشنهاد می‌کنم منطق ملت-دولت است: ملت-دولت به‌مثابه تلاشی ضرورتاً ناتمام، ناکامل و ناموفق برای ساختن یک هویت توپر و یکدست، برای همزمان – یا به‌قول کیرکگور یک‌زمان – کردن همه عناصر ناهمزمان با زور قانون، دولت و... براساس نکاتی که ذکر شد، یکی از مهم‌ترین پیش‌شرط‌های حرکت به سوی سیاسی رهایی‌بخش، درک کلیت تاریخ جهان مدرن به‌منزله تعامل منطق سرمایه و منطق ملت-دولت است. از طریق تعامل میان این دو منطق می‌توان به سوی درک جدیدی از ماتریالیسم تاریخی حرکت کرد. به‌نظرم نقد مارکس و مارکسیسم ارتدوکس نیز – با اشاره به همه تلاش‌هایی که در اول بحث گفتم – از همین‌منظر باید صورت گیرد. اما با تکیه بر نقد درونی یا درون‌ماندگار مارکس می‌توان گفت منطق سرمایه و منطق دولت در مفهوم «انباشت اولیه» به هم می‌رسند که مهم‌ترین گرگاه و محل تلاقی سرمایه و دولت در کل اندیشه اوست. تعریف اولیه مارکس از مفهوم انباشت اولیه در اواخر جلد اول کاپیتال ارائه می‌شود تحت عنوان «انباشت به‌اصطلاح اولیه سرمایه». «انباشت اولیه سرمایه» را آدام اسمیت جعل کرده بود و مارکس به کنایه به آن اشاره می‌کند. مارکس به انباشت اولیه به‌مثابه مفهومی عمدتاً اقتصادی و مربوط به کمیت سرمایه اولیه اشاره می‌کند، ولی مثل همیشه در ادامه جوهر آن را به‌عنوان یک رابطه اجتماعی-تاریخی-مشخص می‌کند. مفهوم «انباشت اولیه سرمایه» سه مؤلفه عمده دارد: الف) کنده‌شدن مولدان مستقیم از وسایل، ابزارها و روابط تولیدی حاکم؛ ب) متمرکزشدن وسایل تولید با سرمایه در دست شماری اندک؛ ج) تحقق سلب مالکیت همگانی و تمرکز ثروت از طریق کاربرد زور مواراء اقتصادی که مثال اصلی و عمده آن همان کاربرد قدرت دولتی و زور قانون است. مثال اصلی مارکس نیز مثل همیشه مورد اقتصاد انگلستان است که به زوال فنودالیسم و سلب مالکیت عمومی از مراتع و جنگل‌ها و تمرکززم زمین به‌عنوان ابزار اصلی تولید در دست معدودی بزرگ‌مالک، تبدیل دهقان‌ها به کارگران فقیر و مزدبگیر و نهایتاً سرمایه‌دارانه‌کردن کشاورزی به‌مثابه شکل اصلی تولید اشاره دارد.

گروه اندیشه: پنجشنبه هفته گذشته سمینار «درباره برهه‌های جدید انباشت اولیه» با استقبال علاقه‌مندان در محل مؤسسه پرشش برگزار شد. در این سمینار ابتدا محمد مالجو با موضوع «دگردیسی الگوی سلب مالکیت از توده‌ها در ایران امروز» و سپس مراد فرهادپور با موضوع «از انباشت اولیه تا جهان امروز» سخنرانی کردند. این نشست میهمان سرزده‌های ما داشت: یوسف اباذری که این روزها به خاطر نقدهای جنجالی‌اش در صفحه یک روزنامه‌ها حضور دارد. در انتهای جلسه مجری برنامه از او دعوت کرد تا در بحث مشارکت کند، ولی پاسخ او منفی بود. آنچه در این صفحه و صفحه ۱۲ می‌خوانید، گزیده سخنرانی‌های این سمینار است.

قبل از هر چیز، کشته‌شدن آتش‌نشانان و مردم را در حادثه پلاسکو تسلیت عرض می‌کنم. این حادثه نیز در نسبت است با مفهومی که در این جلسه به آن می‌پردازیم: تداوم انباشت اولیه. نخست باید به‌نجوی هرقدر موجز و مختصر به نقد بیرونی مفهوم «انباشت اولیه سرمایه» و همچنین ایده‌هایی پیردارم که چارچوب و مبنای توجه من به موضوع این جلسه بوده‌اند. سپس به مباحث درونی این مفهوم خواهم پرداخت.

طی چند سال گذشته، با توجه به وضع فاجعه‌بار جهان امروز، تلاش کرده‌ام به نقد و گسترش شکلی از سیاست رهایی‌بخش پیروزم که برخلاف سیاست ملهم از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، شکاف میان نظریه و عمل یا کنش و تفکر مسئله اصلی آن نیست. چرا که تلاش نظری خود از آغاز رگه‌هایی سیاسی دارد. نتیجه طبیعی این چارچوب و مبنای توجه من به موضوع این جلسه بوده‌اند. سپس به مباحث درونی این مفهوم خواهم پرداخت.
تلاش‌ها پرداختن دوباره به ماتریالیسم تاریخی – با تأکید بر صفت «تاریخی» – و درگیری همیشگی با اندیشه‌های مارکس بود، به‌ویژه «نقد اقتصاد سیاسی» که غنی‌ترین و مؤثرترین ابزار نظری ما برای درک منطق سرمایه بوده است. از این‌رو، جهت روشن‌ساختن مسیر حرکت به برخی از مضامین، ایده‌ها و شکل‌های اصلی این تلاش‌های انتقادی اشاره می‌کنم: ۱- ارائه تصویری از عصر جدید یا مدرنیته به‌عنوان فرایند چندلایه و ناپیوسته تاریخی که نمی‌توان صرفاً با تکیه بر منطق سرمایه به درک و نقد آن پرداخت؛ ۲- بازگشت به هگل به قصد ارائه خوانشی کم‌وبیش هگلی- لکنای از مارکس و مارکسیسم در جهت غلبه بر مشکلاتی چون اروپامحوری، سیاست‌زدایی و رسیدن به درکی انتقادی و غیرایدئولوژیک از بلشویسم و مائویسم ۳- پرداختن به عناصر تاریخی پیشاسرمایه‌داری نظیر مبارزات زنان و دهقانان در عصر زوال فنودالیسم و طرح پرسش چگونگی گذار (یا انواع گذار) از این‌رو، می‌گویشم به صورت فشرده تصویری از دید خاص نقد ۴- دترمینیسم اقتصادی و حرکت در جهت شکل یا اشکالی جدید از سیاست که سرشتی مستقل، حادث و اساسا تاریخی دارند. این حرکت نیز عمدتاً با رجوع به آرای بیدو و رانسیر و دیگران صورت گرفت؛ آرای که به مفاهیمی چون رخداد، سیاست‌ژاکوینی، فاصله‌گیری از سیاست قدرت و دولت‌گرایی می‌پردازند و بر مبارزه همزمان با سرمایه‌داری نوییبال از یک‌سو و انواع سیاست‌های ارتجاعی هویت‌گرا و بنیادگرا از سوی دیگر تأکید دارند. این مضامین زمینه‌هایی فراهم کرده‌اند برای درک جدیدتری از ماتریالیسم تاریخی.

اما شاید حتی از دیدگاه نقد بیرونی یا غیردرون‌ماندگار راحت‌ترین و کوتاه‌ترین راه برای توصیف این درک جدید از ماتریالیسم تاریخی – که به همه این تلاش‌ها شکل و جهت می‌بخشد – رجوع به کتاب «سرمایه» مارکس است: خصوصاً اجد اول و به محتوای آن که به سرمایه در کل و قوانین عام حرکت سرمایه می‌پردازد. از این‌رو، می‌گویشم به صورت فشرده تصویری از دید خاص مارکس نسبت به سرمایه‌داری ارائه کنم، س‌وای تمام تغییراتی که مارکس از «یادداشت‌های اقتصادی- فلسفی» تا «سرمایه» طی می‌کند. مارکس در کتاب «سرمایه» سرمایه‌داری را نظامی صوری، انتزاعی، جهانی و غیرتاریخی یا تاریخ‌زدا توصیف و تحلیل می‌کند. به این‌معنا سرمایه‌داری کل گذشته تاریخی و عناصر متکثر نهفته در آن را که بیش از سرمایه‌داری نیز وجود نداشته‌اند (از زبان، فرهنگ و ملیت تا علم، تکنولوژی، قومیت، خانواده، جنسیت و جغرافیا) در عین حفظ تکثر و تفاوت‌هایشان، به‌مثابه عناصر بی‌جان یا نامرده (undead) میان مرگ و زندگی به‌عنوان نظامی انتزاعی در خدمت خود به کار می‌گیرد و تابع خود و منطق تولید ارزش اضافی و انباشت می‌کند. استثمار و بیگانگی نیروی کار بهترین مثال برای این مسئله است. مارکس نشان می‌دهد که کار گذشته‌گان به‌عنوان یک امر مرده (یعنی سرمایه ثابت و ماشین‌آلات) بر دوش نیروی کار زنده سستگینی می‌کند و ترکیب این دو، تولید محصول را پیش می‌برد. سستگینی بار مرده، کار زنده را از خود بیگانه می‌سازد، حیات و خلاقیتش را از دست می‌دهد و در قالب ارزش اضافی مصادره می‌شود و به سرمایه می‌پیوندد. مثال‌های بسیاری را در این باره می‌توان زد. برای مثال با صنعت توربیس می‌توان نشان داد که چه‌بسیار تکه‌های تجربه انسانی در گذشته – از سفر تا غذا و لباس و آثار باستانی و انواع سرگرمی – به عنوان عناصری که استقلال و حیات خود را از دست داده‌اند در خدمت سرمایه قرار می‌گیرند، انتزاعی، کُتی و صوری و جذب کلیت سرمایه‌داری می‌شوند.

در اینجا لازم است توضیح دهم که انتزاعی‌بودن سرمایه یک امر واقعی است نه ذهنی. مارکس از انتزاع واقعی (real abstraction) سخن می‌گوید. برخلاف نظر کسانی چون ماکس وبر توجه به انتزاع صرفاً محصول گزینش ذهنی «روش عملی» نیست – یعنی ساختن مدل انتزاعی و غیرتاریخی و سپس افزودن گام‌به‌گام عناصر انضمامی حذف‌شده به این مدل تا کارکرد بهتری پیدا کند. انتزاعی، جهانی و یکدست‌بودن سرمایه‌داری «تحقق‌یافته» که واقعیت است نه